گفتار در تفؤل ابرار

سخنی از فال قرعه خواهم گفت — دُرّ دانش درو بخواهم سفت
رسم و ترتیب و اصل و بنیادش — هم بد و نیک و داد و بیدادش
بتو آسان و خوار بنمایم — پیش تو تنگ راز بگشایم
اوّلین هفت کوکب سیّار — که ازین هفت گنبد دوّار
همه باشند حاکم فالند — هر ترا رهنمای احوالند
قرعه خورشید روشن است بخت — فال اوّل ازو بباید جست
وانکه می هرکجا نماید راه — رو ز احوال خویش بباش آگاه
کو رجوعت سوی ستاره کند — حاجتت را ستاره چاره کند
نزد مرغی که راز حاجت تو — نیک داند ز رنج و راحت تو

بفرستند و بایدت رفتن — حال از آن مرغ باز دانستن
مرغ چون خوب روی تو بیند — تا زمد یک زمان بنشیند
از وحوش و بهایم و دد و رام — آنچ داند ز راز و آنچت کام
بگزیند یکی و بنماید — تا ازو بند راز بگشاید
وانکه آن جانور که مرغ نمود — ره به پیغامبری نماید زود
تا ز قرآن و قول پیغامبر — بازیابی ز حال خویش خبر

خ

قرعه گر خی برآمده است زحل — مشکلات کند بساعت حل
به ازو کس نداند احوالت — او گشاید ز سرّ این فالت

و

واو اگر آمدت ز قرعه بدید
تا کند عرضه بر تو حکمت را

حال باید ز مشتری پرسید
بنمایدت ناز و نعمت را

ر

قرعه گر ری برآمدت شاید
بر او رو و بپرس احوالت

راز مریخ بر تو بگشاید
تا نماید ز نیک و بد فالت

ش

گر زدی قرعه برآمد شین
باز پرس از عطارد احوالت

اندرین حال یک زمان بنشین
از بد و نیک قرعه و فالت

ي

قرعه گر ی برآمدات ترا
تا در راز بر تو بگشاید

رو بنزد یک زهرهٔ زهرا
بد و نیکت ز فال بنماید

ذ

گر ز قرعه برآمده است ذال
وآنچ گوید ترا ز خیر و ز شر

رو بر ماه تا نماید حال
کف او نقش ساز بر دل بر

الکواکب

زحل

زحل ناموز مرا گویند
تو ببیند از قرعه باز دگر

حل مهر شکلی زمین جویند
تا کنم آگهت ز خیر و ز شر

خ

نزد سیمرغ رو که او داند
نامه راز پیش تو خواند

و

نمایدت راه جز طغرل	فال از و بر پرس شادمان کن دل

ر

از ریح بز کشاید این اسرار	کرد باید بپیش او تکرار

ش

باز کیرد ز روی راز نقاب	کر بپرسش روی بنزد عقاب

ی

رهنمایت مدان بجز که همای	به از و کس مجوی راه نمای

د

نمایدت راه جز کرکس	کو بدین کار بهتر از هر کس

المشتري

مشتری سعد اخترانم من پیش دو د قرعه را بفکن	در همه کار نیک دانم من تا تو رسته شوی ز کرم و حزن

خ

کرد باید سؤال فال از باز	تا کند بر تو آشکارا راز

و

دل خود را مدار غمگین تو	رو بپرسش بنزد شاهین تو

د

به تو بر راز صقر بکشاید	پند ان کیر کوش فرماید

ش

کر تو خواهی که یابی خرم عیش	نیک تعجیل کن برو بر ویش

ی

رو پیرش بنزد باشتی زود — تا ز گفتار او بیابی سود

د

از کسی این راز را مکن تو سؤال — از شتر مرغ باز دان احوال

المریخ

هست مریخ کامرانم نام — نام دیگر بپارسی بهرام

پیش من قرعه را بزن یکبار — تا بتو برکشایم این اسرار

خ

گفت دکوبی دراز کرد غلط — هر که بشنید پند خویش از بط

و

هر کجا جز گوید آنجا رو — گفت او گوش دار انیک شنو

ر

هرچه گوید کلنگ از آن مگذر — بجز از راه او رهی مسپر

ش

ننمایدت راه جز لقلق — نزد او راز تو شود مطلق

ی

بخت جمشید فر کیکاوس — باشدت گر روی بر طاوس

د

رو بنزد خروس هیچ میای — مکن آن کار گو نبیند رای

عطارد

هست نامم عطارد والا — در همه کارها منم دانا

گر زنی قرعه پیش من باری — باز یابی نشان هر کاری.

خ

شادمانی و خرمی بینی / که بنزد تو زود بنشینی

و

گفت طوطی بجان و دل بشنو / هر کجا کو فرستد آنجا رو

ر

گر نخواهی تو بر دل خود داغ / گوش دار آن سخن که گوید زاغ

ش

فال خود را تو با کبوتر گوی / به از و رازدار فال مجوی

ی

تا نپرسی خبر ز قمری باز / سخن خویش دار در دل راز

ذ

رو بنزد کلاغ پرس خبر / و آنچ گوید ترا از آن مگذر

زُهْرَه

زهره پر ز دانش و طربم / شاد گردی اگر کنی طلبم
ور زنی باز قرعه ام در پیش / آنچ دانم نمایم از کم و بیش

خ

هر کسی کو بفال محتاجست / رهنمایش نخست دُراجست

و

راز فال تو نزد کبک دری / یابی ار چند پیش و پس نگری

د

فال خود را نگه مکن هر سو / کار از آن کن که گویدت تیهو

ش

هست عشق ز راز فال آگاه — پند از آن گیر کو نماید راه

ی

رهنمای نشانه دانم بس — مکن آهنگ نزد دیگر کس

ذ

اندرین راز و اندرین گفتار — مستمع باش تا چه گوید سار

ماه

ماه تابان منم بنزد من آی — تا نمایم بهر چه داری رای

واندرین ساعتی بیندیشم — گر زنی باز قرعه در پیشم

خ

گر نخواهی شناعت و غلغل — رو ببین تا چه گویدت بلبل

و

چی ببایدت رفت مالابد — از پی آرزوی بدهد هد

د

حال خود را تو باز دان از بوم — واگه از وی مدار هرگز شوم

ش

از چکاوک بپرس حالت را — زانکه او رهبرست فالت را

ب

از پرستک بپرس حاجت خویش — وآنچ گویدت بشنو از پس و پیش

د

کار از آن کن که گویدت بنجشک — تا شود خاک در کفت چون مشک

طیور

سیمرغ

تو ز کس فال را بجوی دلیل ‖ نزد آن رو کجا فرستد پیل

طغرل

آن چه گوید ترا کردن آن کن ‖ گفت او گوش دار و فرمان کن

زمج

راز مکشای پیش کس بگزاف ‖ تا نپرسی تو حال خود ز زراف

عقاب

سخن اسب را بجان بنیوش ‖ حلقه ساز بگذار آن در گوش

کرکس

حال این فال را ز خیر ز شر ‖ ننماید ترا کسی جز خر

باشق

خبر از راز فالت ای مضطر ‖ ندهد کس ترا مگر استر

همای

اشتر بار کش دلیل تو بس ‖ پیش او رو و مده بر هر کس

باز

کاو کیای نمایدت احوال ‖ رو بر او بپرس این اشغال

شاهین

جز بنزدیک گوسفند مرو ‖ گفت او را تو همچو پند شنو

صقر

رهنمای تو این زمان گوست ‖ نیز چشم عدوی تو کور است

ویش

گر تو خواهی که بشنوت آهو ‌ ‌ ‌ سخن خود بپرس از آهو

شترمرغ

مرد هشیار زیرک و گربز ‌ ‌ ‌ بشنود آنچ گوید او را بز

بط

گذر تو بر گوزن باید کرد ‌ ‌ ‌ تا نمایدت را ز اندوخورد

جرز

روی شیر ژیان بباید دید ‌ ‌ ‌ وانکهی سر حال ازو پرسید

کلنک

رفت باید بنزد ببر بیان ‌ ‌ ‌ تا کند سر کار بد تو عیان

لقلق

ببر به گوش عرضه کن احوال ‌ ‌ ‌ تا شود خوب سر ترا اشغال

طاوس

رهنمای تو نیست الا یوز ‌ ‌ ‌ رای و تدبیر کار ازو آموز

خروس

رفت باید ترا بپیش پلنگ ‌ ‌ ‌ جز بنزدیک او مکن آهنگ

تذرو

هست از فال تو وشق آگاه ‌ ‌ ‌ رو ببر پیش نمر و او ناگاه

طوطی

راز فال ترا زبج وزرک ‌ ‌ ‌ نکند آشکار الا سگ

زاغ

رفت باید ترا بنزد گراز ‌ ‌ ‌ تا ز پیش تو برگشاید راز

کبوتر

روی بنزدیک گرگ درنده ‌ ‌ ‌ ‌ باش ازو حال فال جوینده

قمری

رفت باید ترا بر گفتار ‌ ‌ ‌ ‌ تا چه گوید ترا درین گفتار

کلاغ

حال خود را تو باز دان از گرگ ‌ ‌ ‌ ‌ جز ازو کسی تو راز مپرس

درّاج

رفت باید ترا بر روباه ‌ ‌ ‌ ‌ تا شوی زان رای تست آگاه

کبک

نزد خرگوش بایدت رفتن ‌ ‌ ‌ ‌ تا چه خواهد ترا درین گفتن

عقعق

هست اسرار فال نزد سمور ‌ ‌ ‌ ‌ گر ببینی ازو شوی مسرور

تیهو

رفت باید ترا بنزد شغال ‌ ‌ ‌ ‌ تا شوی آگه از همه اشغال

سمانه

قامت رهنمای فال بود ‌ ‌ ‌ ‌ گر ترا نزد او سؤال بود

سار

گفت سنجاب را مگو خویش ‌ ‌ ‌ ‌ حلقهٔ ساز و بگذار آن در گوش

گو ببرسش روی بنزد دَله ‌ ‌ ‌ ‌ اوفتد دشمنت بدام و تَله

بلبل

گو ببرسش روی بنزد دَله ‌ ‌ ‌ ‌ اوفتد دشمنت بدام و تَله

هدهد

باید از کوبه حال پرسیدن ‌ ‌ ‌ ‌ واخ گوید ز فال شنیدن

طرم

حاجت خویش باز پرس از موش … آنچه کوید ترا مکن فرموش

چکاوک

هیچ کونه نکه مکن هر سوی … حال خود را بپرس از راسوی

پرستک

هست کبی دلیل فال ترا … رو برو او بپرس حال ترا

پنجشک

اژدها را ببین پند شنو … هرکجا ره نماید آنجا رو

البهایم والسباع والوحوش

رهنمای تو نیست جز آدم … رو بر او مزن زمانی دم

پیل

رهنمای تو نیست جز آدم … دو بر او مزن زمانی دم

کرکدن

راز این فال راز بشنو … تو بپرسش کنون برادو شو

زراف

با تو هابل کوید احوالت … کوبرآمدو کره از فالت

اسب

نزد ادریس کاردان زود … کار از آن کن که او ترا فرمود

استر

زود برخیز تازه کردان روح … حال فال تو باز پرس از نوح

خر

پند لوط کزیده را بنیوش … جز بگفتار او مدار تو کوش

خرس

ذکریای کاردان را بین | هرچه گوید ترا بجان بگزین

دوباه

هست یحیی دلیل فال ترا | رو برا و بپرس حال ترا

اشتر

آنچه اندر دل تو وسواس است | رهنمایت گزیده الیاس است

گاو

راحت از نزد دانیال بود | او ترا رهنمای فال بود

گوسفند

گر پذیری تو پند خویش از هود | زود حاصل کنی همه مقصود

گور

سخن خویش بشنو از یونس | تا شود خرمی ترا مونس

آهو

از عزیر گزین بپرس خبر | تا کند فال را عیان بتو بر

بز

گر پذیری نصیحت از ایوب | کارهای تو جمله گردد خوب

گوزن

رو بپرسش بنزد ابراهیم | کار از آن کن که او کند تعلیم

شیر

رفت باید بنزد اسمعیل | تا بود مر ترا بخیر دلیل

ببر

روی اسحاق باید دیدن | وانگهی حال خویش پرسیدن

سیاه گوش

همه احوالهات گردد خوب | گو بپرسش روی سوی یعقوب

یوز

گو شوی نزد یوسف صدیق | او نماید ترا الخیر طریق

پلنگ

ره نیابد بنزد تو ابلیس | گو بنوشی نصیحت جرجیس

وشق

رو بنزد شعیب تا گوید | سخنی که اندر آن دولت شوید

سگ

سخن از موسی کلیم بشنو | پرسش فال را برو او شنو

گراز

گر پذیری نصیحت از هارون | خرمی با دولت شود مقرون

گرگ

فال را رهنمای داود است | رو بیابی هر آنچه مقصود است

کفتار

رو سلامی تو بر سلیمان کن | گفت او گوش دار فرمان کن

خرگوش

عیسی پاک رهنمای تو بس | خیز نزدیک او مزن تو نفس

شغال

کار از آن کن که گوید صالح | گو درین کار شد ترا ناصح

سمور

خیز نزدیک خضر و انا شو | و آنچه گوید ترا بجان بشنو

سنجاب

رفت بایدت نزد لقمانا | وانچ گوید بکن تو فرمانا

تاقم

گر شوی نزد مصطفی سلام | فال تو ترجمان کند ز کلام

دله

بد تو بدخواه تو نسازد مکر | گر بپرسش روی بر بو بکر

گربه

رفت بایدترا بنزد عمر | تا بیابی از او هزار هنر

موش

شرح احوال تو ز سود و زیان | که نگوید ترا بجز عثمان

راسو

گر بپرسی تو کار خود ز علی | کور گردد عدو و شاد ولی

کپی

گردد از تو نفور گرم حزن | گر بپرسش روی بنزد حسن

اژدها

رو بنزد حسین و پرس خبر | ز آنک هست او ترا نکو رهبر

الانبیاء علیهم السلام والصحابة

آدم علیه السلام

قال الله تعالی یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین

فال نیک آورد سعادت را | بو گشاید در بشارت را

مژده خواهدت رسید همی / بد فزونی مال و نعمت را
دین و دنیات هر دو پر گردد / جفت خاصه شوی سلامت را
زین پس تا تو در جهان باشی / سبز بینی درخت دولت را
دشمن از رغم پاره پاره شود / چون ببیند بزرگ زینت را

شیث علیه السلام

قال الله تعالى وجعلت له مالا ممدودا الآية

خوب و فرخنده آمد این فالت / زو شود خوب مر ترا حالت
کامکاریت بیشتر گردد / نیز هم بیشتر شود مالت
دست در هرچه رای تست بزن / زان که فرخنده آمد این فالت
این چنین فال مر ترا باشد / از همه سال بهتر امسالت

عمر با خرمی شد نوبت خویش / عمر غمیست و خرمی حالت

هابیل علیه السلام

قال الله تعالى ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ولیذیقکم

این چنین فال کامدست بس / هفته هیچ سان مزن تو نفس
تا ز تو هیچ کس نیازارد / نه تو غمخوره کردی از بس کس
هوسی کرده بترعه زدن / سود هرگز نکرد مرد هوس
گرد شادی تو بسته شده است / در بسته مزن زپیش عسس
هفته صبر بایدت کردن / تا جهد مرغ بخت تو ز قفس

ادریس علیه السلام

قال الله تعالى واحذرهم ان يفتنوك عن بعض

ما انزل الله الايه

قرعه گويد همي كه جان بردي	گوي از پيش دشمنان بردي
مشتري كرد باز زي تو نظر	سر برون از همه زيان بردي
نسبت دشمن تو تيري بود	تير بشكستي و كمان بردي
خيز بر كام دل يكي بخرام	چون كه سر سوي آسمان بردي
كشتي تو ميان دريا بود	باد تو جست زي كران بردي

نوح عليه السلام

قال الله تعالى واسبغ عليكم نعمه ظاهره

وباطنه الايه

فال نيك آمد است خيز بكوش	هرچه من گويمت بجان بنيوش
آنچه خواهي فريد خيز بخر	وانچه خواهي فروخت زود فروش
كار تو سر بسر بكام تو شد	شير را بر نشين و بركش گوش
گر بخواهي زمار چشم بگير	ور بخواهي ز مرغ شير بدوش
بس ازين فال نيز قرعه مزن	بس ازين قول قول كس منيوش

لوط عليه السلام

قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ادخلوا

في السلم كافة الايه

هست فالت شنيع تر ز جلب	جلبي كرانه از دو سبب
گر سفر ميكني نه نيك بود	پيشت آيد هزار گونه تعب
بحضر هم نه نيك خواهد بود	گر كني خوار مايه كار طلب

چند گه روزگار چون گه بست — ندهد بید ترا ز هیچ رطب

بیست و یک روز صبر باید کرد — تا در بسته بر گشاید رب

زکریا علیه السلام

قال الله تعالی وهو الذی انزل من السماء

ماء لکم منه شراب

فال بر قرعه تو خواری کرد — راه تو سوی بردباری کرد

بر چنین فال بر شتاب نکرد — هر که دعوی هوشیاری کرد

آنچه داری سپاس داری کن — که توانی سپاس داری کرد

شو پیاده بکرد روزی چند — که نشاید ترا سواری کرد

مر ترا چند که بهر کار دیگر — خوب نبود شتابکاری کرد

یحیی علیه السلام

قال الله تعالی یرونهم مثلیهم رأی العین

والله یؤید بنصره من یشاء

فال کش بخت و فر باشد جفت — مرد را خوار و خوش ببایدخفت

نیک فالست و خوب قرعه زدی — این چنین فال کس نبیند و نگفت

از درختی که باز خشک نبود — شادمان شد که تازه گشت شکفت

باز بیدار گشت و بخت میان — بخت نیک تو آنکه باز نخفت

خرمی بر فزای و زفت مباش — که بدین فال زشت باشد زفت

الیاس علیه السلام

قال الله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا

الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا

فال خیر آمد است خیز برو / هم برین فال نیک خیز برو

از جهان هرچه کام تست بجوی / هرچه گویند دوستان بشنو

سال امسال نیک خواهد بود / شاد باش و ز خرمی مغنو

تخم کشتی و آمدست ببر / کشت بر آمده کنون بدرو

پای در اسب دولت آور هین / زود ری کش اعادی شو

دانیال علیه السلام

قال الله تعالی لا یستطیعون لهم نصرا ولا انفسهم ینصرون

اندرین فال هست کار سلیم / هیچ غم تو مدار و مه بیم

تو کریمی و شادمانه بود / هرکجا هست جان مرد کریم

کار تو جز بکام تو نبود / نکند بد تو مکر دیو رجیم

رنج تو بر عدوی تو نهاد / آنکه رحمن نامش است و رحیم

گر تو سنگ سیاه برگیری / گردد از دولت تو در یتیم

هود علیه السلام

قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها کذلک الآیه

زیر این فال و قرعه تو درون / روزگاریت هست کار دگرگون

روزگاری بکار دست مزن / تا ستاره شود ز نحس برون

با تو تو نیست تو الف طلبی / چون الف مستوی نباشد نون

چند گاهیت کردی باید / بر تن و جان بخت خویش فسون

پیش مردم زبونت باید بود / تا شود هرچه دشمنست زبون

یونس علیه السلام

قال الله تعالی کمثل حبة انبتت سبع

سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف

زود ازین فال خیر گردد شاد	جان رخشانت ای کریم نژاد
همچو خسرو نشین تو بر سر گاه	زانکه شد دشمن تو چون فرهاد
آن در خرمی که بر تو ببست	ایزد پاک باز بر تو گشاد
کار کنون کن که بخت یار تو شد	خرمن اکنون فشان که آمد باد
تا کسی اژدها بمال ورست	مال تو ایمنست و گنج آباد

عزیر علیه السلام

قال الله تعالی یخافون یوما تتقلب

فیه القلوب والابصار

هست ازین فال کام و زینت تو	برخوری تو بسی ز دولت تو

اختر تو ز آسمان نزود	جز بکام تو و بهمت تو
همه چیزی بکاهش است مگر	شادی و نعمت و سعادت تو
مهتران را و کهتران همه را	واجب آمد کنون زیارت تو
خویش و بیگانه را و هر کس را	برساند خدای نعمت تو

ایوب علیه السلام

قال الله تعالی فاصبر کما صبر اولوا

العزم من الرسل

اندرین فال خود مدان جز پند	من بگویم تو گوش کن یکچند
شو تو خرسند اندرون بنشین	که بود شاد مردم خرسند
صبر کن تا در او فتند بچاه	هر چه باندازه تو چاه بکند
صابران را خدای باشد یار	صبر کن تا دهد ز گاه بلند

ور تو پند مرا نداری گوش | زان ترسم که او فتی در بند

ابراهیم علیه السلام

قال الله تعالی فاستجبنا له ونجیناه

من الغم وکذلک ننجی المؤمنین

اندرین فال هست کاری نیک | اختری سعد روزگاری نیک
بخت یار تو یار نیک تو شد | اینت کاری بزرگ باری نیک
بسو بخت غمگسار تو شد | سوزی نیک غمگساری نیک
بظفر دولت اختیار تو شد | ظفری خوب اختیاری نیک
دولت اسبست و تو سوار ورو | هرچه خواهی کنی ای سواری نیک

اسمعیل علیه السلام

قال الله تعالی الله نور السموات و

والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح

اندرین فال خیر تو خیری | هست کان بر فزایت هنری
هرچه خواهی بکن که امروز است | چون تو امروز نیست بختوری
کار تو باز پس نشاید زد | نیست مثل تو در جهان دگری
طعنهٔ دشمنت زیان نکند | تا ز دولت بود ترا سپری
بر نشین بر عدوی خویشتن ظفر | تو چو فرهاد باش او چو خری

اسحاق علیه السلام

قال الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه

ومن اساء فعلیها

بتو فال تو راه صبر نمود | کرد باید هر آنچ او فرمود
صبر کن تا برآیدت همه کار | نیز یابی مراد خود را زود

صابری را بعد زبان بستای — صبر را مردم خرد بستود
صبر تخمیست زود رس بجهان — هر که این تخم کشت زود درود
آنچه من گفتمت نکو پندست — شادمان گشت هر که این شنود

یعقوب علیه السلام

قال الله سبحانه وتعالی

ضعف الحیوة الآیة

تو ازین فال خویش خندان شو — درت دردیست سوی درمان شو
دشمنت را بزیر خاک بپوش — بادل شاد نزد جانان شو
برنشین بر ستور دولت زود — پادشاه وار سوی بستان شو
شد سعادت ترا چو بستانی — خیز یکراه سوی بستان شو
میزبانست بخت نیک ترا — زود در خان بخت مهمان شو

یوسف علیه السلام

قال الله تعالی لیس علیک هدیهم و

لکن الله یهدی من یشاء

این چنین فال خجسته شمر — کار این حال را تو رسته شمر
هر که را این چنین برآید فال — از همه درد و رنج رسته شمر
خویشتن را فراز تخت مهی — تا ببسیار که نشسته شمر
کارهای تو بر مراد تو شد — بخت با تو بعهد بسته شمر
خویشتن جفت ناز و نعمت کن — سر دشمن زتن گسسته شمر

جرجیس علیه السلام

قال الله سبحانه وتعالی من عمل صالحا من

ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة

دل درین کار خود نباید بست	باز باید گرفتن ز دست
هوشیاری گزین مست مباش	که نباید بکار مردم مست
دام بنهم فکنده بر سر راه	جهد کن تا جگر نباید شست
پانزده روز صبر باید کرد	پانزده روز مهر صبر بربست
وانگهی کز دولت آرزو بکوب	سر بدگوی و بدسگالت پست

شعیب علیه السلام

قال الله تعالی فان لک فی الحیوة ان

تقول لا مساس الآیه

این چنین فال نیک هر که آرد	بخت با او ره وفا دارد
اختران پیش او سجود کنند	دولت او را ازین نیاز آرد

ای گریمی که از سعادت تو	ابر از آسمان گهر بارد
آسمان بر فراز تخت مهی	بسزا جز ترا نبنکارد
باغبانیست بخت تو که همی	شادی و ناز و خرمی کارد

موسی علیه السلام

قال الله تعالی انا فتحنا لک

فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم

این چنین فال نیک هر که آرد	بخت با او ره وفا دارد
اختران پیش او سجود کنند	دولت او را ازین نیاز آرد
ای گریمی که از سعادت تو	ابر از آسمان گهر بارد
آسمان بر فراز تخت مهی	بسزا جز ترا نبنکارد

باغبانیست بخت تو که همی | شادی و ناز و خرمی کارد

هارون علیه السلام

قال الله تعالى مثلهم كمثل الذي
استوقد نارا فلما اضاءت

اندرین فال قرعه بنیم پند | پند این پند گوی خود بپسند
این چنین گویدت همی که ترا | صبر باید بکار روزی چند
تا بدام او فتد و گرنه بجاه | آنکه دام تو بست و چاه تو کند
وانگهی شاد کام و کام روا | بر نشین بر فراز پشت سمند
کردن دشمنان بد گویان | اندر آور میان بند و کمند

داود علیه السلام

قال الله سبحانه وتعالى يا داود
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم

از چنین فال صبح ریح مبین | دو تن آسان شادمان بنشینی
بخت بیدار و توساکن باش | آن گزین کن که بخت کرد گزین
شادمانی کن و نشاط فزای | جز بسوی نشاط و لهو مبین
چونکه بخت گشاده و قدیم | نکند روزگار بر تو کمین
نیک بختا بر آسمان برشو | که ترا عالی کرد حق معین

سلیمان علیه السلام

قال الله تعالى ففتحنا ابواب السماء
بماء منهمر وفجرنا الارض عيونا الآية

فال نیک آمدست دستورت	گشت نزدیک منزل دورت
دست در کار زن بکامه خویش	که نیاید ز خلق منشورت
روزکارت کنون خجسته شود	شاد کردی ز بخت منصورت
چرخ گردان بکام تو گردد	نرسد غم بجان مسرورت
نرسد بعد ازین ترا رنجی	که شد این فال خوب دستورت

عیسی علیه السلام

قال الله تعالی فیوفیهم اجورهم ویزیدهم من فضله

فال خوب آمدت بهشت خوش	دولت را شاد دار و جان را خوش
دستگاه تو پهن دست دراز	دست بر دستگاه پهن بکش
چرخ جز بر مراد تو نرود	هرچه خواهی یکی ببخشد شش

گر امیری بر آورد این فال	بگشاید ز روم تا حبش

صالح علیه السلام

قال الله تعالی ان تحرص علی هدیهم فان الله لا یهدی من یضل وما لهم من ناصرین

تو بدین فال هیچ جا مشو	با زمانه مکوش خیره مشو
دست در کار هیچ گونه مزن	خامشی گیر پند من بشنو
تخم اومید چندگاه مکار	چندگاه آنچ کشته مدرو
تا چهل روز از تو درگذرد	تو بکردار خفتگان مغنو
بعد از آن هرچه کام تست بکن	بس بهر جا که رای تست برو

خضر علیه السلام

قال الله تعالی دعوا الله مخلصین له

الدین لئن انجیتنا من هذه لنکونن من الشاکرین

فال فرخ همی دهد خبرت
که برافزود کام دادگرت

کو خدای تو شتری بینم
سنبله یافتیم برزگرت

هیچ کام ولست دریابی
نیست جز بر نشاط ره گذرت

کوسفند میکنی بپنج بکش
زانکه نیکوست این ره سفرت

ور نخواهی شدن مشو که ترا
هر زمان خرمیست در حضرت

لقمان حکیم علیه السلام

قال الله تعالی انما الخمر والمیسر و

الانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان

ای بسو اسی دیو کرده پناه
جان بتدبیر هرزه کرده تباه

آنچ اندیشه کرده بنود
وانچ بنود تو آن مجوی بخواه

بخت بهتر بود بسی رهبر
هر کس از بخت نیک یابد جاه

صبر کن تا تو بخت باز آید
بر سر بر نهد ز عزت کلاه

آن زمان شادمان و کام روان
چون شهنشاه بر شوی بر گاه

محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام

قال الله سبحانه وتعالی نصر من الله وفتح

قریب وبشر المؤمنین

هرکجا این چنین برآید فال
فتح آیدش ماه و میمون سال

واین که آورده خود مندا
شادمانه شدی بناز جلال

فال شاهان زمهتر انست این
زین چنین فال خوب کرد حال

کار تو زین پس نکو گردد	بر فزایدت جاه و نعمت و مال
هیچ رایت بود دلیر بکن	که نیاید ترا ز کرده وبال

ابو بکر صدیق رضی الله عنه

قال الله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء

والفحشاء انه من عبادنا الصالحین

فال خیر آمدست و فیروزی	جاودانه چنین نه امروزی
راه دولت گشاد بر تو خدای	هم گشاده شود در روزی
هر چه کام دلت بدان برسی	هر چه رایت بود بیاموزی
زندگانی دراز خواهی یافت	بد عدو خواسته ببیند روزی
آتشی برفروزی از دولت	دشمنان را تو اندران سوزی

عمر رضی الله عنه

قال الله تعالی یوم ینفع الصادقین

صدقهم

مینمایدت فال قرعه براست	که بدیدی ز رنج آز و نیاز
وانچ ترسی تو بد کنون رستی	آمدت روزگار نعمت و ناز
هر فرازی پسش نشیب بود	شد نشیب تو آمدت فراز
رنج بردی دراز تا اکنون	بعد از آن کام دل بود دراز
زین بشارت که داد یزدانت	دامن روزه گیر و آن نماز

عثمان رضی الله عنه

قال الله تعالی ولا تلقوا بایدیکم

الی التهلکة

این چنین فال را چو درنگری	همه شادیت غم شمری
زین چنین فال شادمانه مشو	گر چنین تخم خیر برنخوری
دادگر رحمتی کند تو مگر	زانکه درخوارد رحم دادگری
جز دعا کردنت مباد اکار	گز دعا کار برکرانه بری
آفتابی مگر بدید آید	تا تو زین چاه تیره برگذری

علی مرتضی رضی الله عنه

قال الله تعالی ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی

تو مرین فال را نمی دانی	که چه نیکست و بر چه ارزانی
انکه این فال نیک پیش آید	نه عجب گر رسد بسلطانی

هر یکی رنج کت رسید ز بخت	برساند ترا صد آسانی
شادمانی و خرمی بینم	برنشسته ترا به پیشانی
پس از امروز از سعادت و عز	نخوری یک زمان پشیمانی

حسن بن علی رضی الله عنهما

قال الله تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون

قرعهٔ فال تو صواب آمد	جز نیکیت راه ننماید
مرد این فال سوی غم نشود	مرد این سوی رنج نگراید
هر دری که آن ببست بر تو خدا	هم خدای تو بر تو بگشاید
هر چه در دل گرفتی نیت خیر	تعجیلی کن بخیر کی شاید

شاد باش غم از دلت بزدای   بعد ازین آنکه در دلت آید

حسین بن علی رضی الله عنهما

قال الله تعالی ان مع العسر یسرا

فاذا فرغت فانصب

فال تو چونکه آمدست احسن   اندرون جهان تو شد احسن
آن ضمیری که در دلت بوده است   شادمانی رسد ازو روشن
گر تو خواهی سعادت ابدی   کن تصدق ولی مکن تو منن
چون خدا داد ترا طبع سلیم   طلبی کن شها تو از هر فن

صد هزاران   هزار تحسین
گر قبولی کنی   نصیحت من